



# آب

● محمد رضا شمس

آ تشنه اش بود. رفت لب چشمه، آب بخورد. چشمه، خشک بود.  
رفت لب دریا. آب دریا شور بود. رفت کنار رودخانه. خم شد که آب  
بخورد، افتاد توی آب. آب، آ را با خودش برد.

ماهی گیر، آ را دید. او را از آب گرفت. بُرد به خانه، داد دست بچه اش  
و گفت: «بگیر... این هم آ که می خواستی! مواظب باش که دیگر گمش  
نکنی!»

بچه، خوش حال شد. آ را گرفت.  
آ سردش بود. از سرما می لرزید. بچه آ را بُرد کنار آتش.  
آ گرم شد. بچه برایش آش دُرُست کرد.  
آ آش را خورد. بعد هم توی دفتر مشق، کنار دوستانش خوابید.

# مسابقه

● مجید راستی

دو تا ا می خواستند با هم مسابقه بدهند. با هم یک،  
دو، سه گفتند و دویدند.  
این بدو، آن بدو... این بدو، آن بدو...  
تماشاچی ها دست زدند و گفتند: «بدو!... بدو!...»  
هر دو تا ا تندتر دویدند. هر دو می خواستند اوّل  
بشوند.

تماشاچی ها باز هم دست زدند. سوت زدند و گفتند:  
«بدو!... بدو!... تندتر بدو!...»

هر دو تا ا تند و تند دویدند و دویدند تا به  
آخر مسابقه رسیدند. یکی زودتر رسید و یکی  
دیرتر.

به برنده، یک کلاه جایزه دادند و شد: آ  
آن یکی هم شد، ا دوم.



# ب کوچولو

● لاله جعفری



**ب** کوچولو نقطه‌اش را دوست نداشت. راه که می‌رفت، گیر می‌کرد به نقطه‌اش و می‌افتاد زمین. یک روز رفت پیش قیچی و گفت: «چین و چین و چین... نقطه را بچین!» قیچی، نقطه را چید.



**ب**، بی نقطه شد. راحت و خوش حال دوید و رفت به مدرسه. نشست روی تخته سیاه و گفت: «سلام!» تخته سیاه گفت: «تو دیگه کی هستی؟ تو هیچی نیستی!»

**ب** بی نقطه، ناراحت شد. رفت و نشست روی دفتر مشق.

دفتر گفت: «تو دیگه کی هستی؟ تو هیچی نیستی!»

**ب** بی نقطه، خیلی ناراحت شد. داد زد: «من **ب** هستم!...» پاک‌کن گفت: «نه، تو اشتباهی هستی!» و خواست که پاکش کند.



**ب** بی نقطه، ترسید. داد زد: «کمک، کمک!...»

مداد سیاه آمد به کمکش. زود یک نقطه برایش گذاشت. **ب** شد مثل اولش. از خوش‌حالی داد زد:

«حالا دیدید؟... من **ب** هستم!... من **ب** هستم!»

پاک‌کن نگاهش کرد و گفت: «بخشید... مثل این که من اشتباهی آمدم!» و راهش را کج کرد و رفت.

